1200 ـ ادله‌ی تحریم اختلاط

سوال

من و همسرم قصد داریم در یک کلاس زبان عربی شرکت کنیم. کلاس‌های ما مختلط است و می‌دانیم که اختلاط جایز نیست. اما اختلاط چیست و حکم آن همراه با دلیل چیست؟
توضیح: کلاس ما ده دانش آموز دارد که بیشترشان زنان هستند و برخی از آنان مسلمان نیستند. آیا من و شوهرم در این کلاس حاضر شویم؟

پاسخ مفصل

الحمدلله.

جمع شدن مردان و زنان در یک مکان و مخالطت آنان با یکدیگر و وارد شدن آنان به نزد یکیدگر و آشکار شدن زنان در برابر مردان، همه‌ی اینها از امور حرام در شریعت است، زیرا چنین چیزی از اسباب فتنه و شهوت و از عوامل وقوع در فواحش و گناها است.

ادله‌ی تحریم اختلاط در کتاب و سنت بسیار است از جمله:

الله سبحانه و تعالی می‌فرماید:

وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِن وَرَاء حِجَابٍ [احزاب: ۵۳]

(و اگر از آنان چیزی خواستید از پشت پرده از آنان بخواهید).

ابن کثیر ـ رحمه الله ـ در تفسیر این آیه می‌گوید: یعنی همانطور که شما را از وارد شدن بر آنان نهی کردم همینطور نباید کاملا به آنان بنگرید و اگر کسی از شما حاجتی داشت که می‌خواهد از آنان بگیرد به آنها ننگرد و چیزی نخواهد مگر از پشت پرده.

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ این منع اختلاط را حتی در محبوب‌ترین اماکن نزد الله یعنی مساجد رعایت می‌کردندو آن با جدا کردن صف‌های زنان از مردان و مکث بعد از نماز برای رفتن زنان و قرار دادن دری مخصوص برای زنان بود. دلایل چنین است:

از ام سلمه ـ رضی الله عنها ـ روایت است که گفت: رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ هرگاه سلام [نماز] می‌گفت زنان پس از سلام ایشان و بعد از آنکه کمی مکث می‌کرد برمی‌خاستند، پیش از آنکه ایشان از جایشان برخیزد. ابن شهاب می‌گوید: به نظر من والله اعلم این مکث ایشان برای این بوده که زنان بروند، پیش از آنکه گروهی [از مردان] که [زودتر از مسجد بیرون] می‌روند به آنان برسند. به روایت بخاری (۷۹۳).

ابوداوود (۸۷۶) در کتاب الصلاة همین حدیث را روایت کرده با این عنوان: باب انصراف النساء قبل الرجال من الصلاة (باب برگشتن زنان پیش از مردان از نماز).

و از ابن عمر روایت است که گفت: رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمودند: [خوب بود] اگر این در را برای زنان می‌گذاشتیم نافع می‌گوید: پس ابن عمر تا هنگام وفاتش از آن در وارد [مسجد] نشد. به روایت ابوداود (۴۸۴).

و از ابوهریره ـ رضی الله عنه ـ روایت است که پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمودند: بهترین صف‌های مردان اولین آن است و بدترین‌ش آخرین و بهترین صف‌های زنان آخرین صف‌هاست و بدترین‌ش اولین به روایت مسلم (۶۶۴).

این از بزرگترین دلایل منع اختلاط در شریعت است و اینکه هرچه مردان از صف‌های زنان دورتر باشند بهتر است و هرچه زنان از صف مردان دورتر باشند برایشان بهتر است.

حال که چنین اقداماتی در مسجد که مکان عبادت است صورت می‌گیرد و مردان و زنان در دورترین حالت از انگیزه‌های شهوانی هستند، در جاهای دیگر من باب اولی و بدون شک الزامی‌تر است.

ابواسید انصاری روایت کرده که در حال خارج شدن از مسجد مردان و زنان در راه با هم در آمیختند، پس رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ خطاب به زنان فرمودند: عقب بیایید زیرا شایسته نیست که شما در میانه‌ی راه باشید و باید در کناره‌ها باشید پس زن را می‌دیدی که خود را به دیوار می‌چسباند آنقدر که نزدیک بود لباسش به دیوار بگیرد. به روایت ابوداود (كتاب الأدب، باب: مشى النساء مع الرجال في الطريق).

و ما می‌دانیم که اختلاط و تماس زنان با مردان در محیطهای کاری چیزی است که در این زمانه در بیشتر اماکن مانند بازارها و بیمارستان‌ها و دانشگاه و دیگر جاها فراگیر شده است، اما:

اولا: این چیزی نیست که ما برگزیده باشیم و به آن راضی باشیم، به ویژه در سخنرانی‌های دینی و مجالس اداری مراکز اسلامی.

ثانیا: ما همه‌ی ابزارها را برای جلوگیری از اختلاط همراه با محقق شدن بیشترین دستاوردهای ممکن به کار می‌بریم، مانند جدا کردن اماکن مردان از زنان و قرار دادن درهای ویژه برای بانوان و استفاده از فناوری‌های جدید برای رساندن صدا به

زنان و تسریع در خودکفایی زنان در امر آموزش [تا در این زمینه نیازی به مربیان مرد نداشته باشند].

ثانیا: در حد توان و با چشم فرو هشتن و مجاهده‌ی نفس، تقوای پروردگار را رعایت می‌کنیم.

اینجا بخشی از پژوهشی را که یکی از جامعه‌شناسان مسلمان درباره‌ی اختلاط منتشر نموده ذکر می‌کنیم. وی می‌گوید:

وقتی این سوال را مطرح کردیم که بنابر اطلاع شما حکم شرعی اختلاط چیست؟ نتیجه‌ی نظرسنجی چنین بود:

٪۷۶ پاسخ داده بودند: جایز نیست.

٪۱۲ دیگر چنین پاسخ داده بودند: جایز است، اما با رعایت ضوابط اخلاقی و دینی و...

و ۱۲٪ دیگر گفته بودند: نمی‌دانم.

در پاسخ به این سوال که: اگر بین کار در یک محیط مختلط و محیط غیر مختلط اختیار داشته باشید، کدام یک را برخواهید گزید، پاسخ‌ها به این صورت بود:

٪۶۷ مجال غیر مختلط را برگزیده بودند.

٪۹ محیط مختلط را انتخاب کردند.

و ۱۵٪ باقی مانده مجال مناسب با تخصص خود را برگزیدند، بدون توجه به انیکه مختلط یا غیر مختلط باشد.

شرمنده شدن

آیا برای شما شرایطی پیش آمده که به سبب محیط مختلط شرمنده و خجالت زده شوید؟

برخی از شرایطی که شرکت کنندگان در این نظرسنجی به عنوان شرایط خجالت آور و نامناسب ذکر کرده‌اند به این شکل است:

ـ یک بار در محیط کارم وارد یکی از بخش‌های اداره شدم. یکی از خانم‌های باحجاب بین همکاران خانم حجاب خود را بیرون آورده بود که با ورود من جا خورد و این باعث شد به شدت شرمنده شوم.

ـ باید در آزمایشگاه دانشگاه یک آزمایش را انجام می‌دادم اما آن روز غیبت کردم و باید روز بعد حتما آن کار را انجام دهم. اما ناگهان متوجه شدم که در آن روز خاص من تنها مرد حاضر در آزمایشگاه در بین دانشجوهای دختر و استاد و مسئول آزمایشگاه بودم که همه خانم بودند. آن روز برایم سخت بود و به شدت زیر نگاه‌های نه چندان خوشحال آنان حسابی اذیت

شدم.

ـ یک بار می‌خواستم از قفسه‌ی خودم نوار بهداشتی بردارم، ناگهان متوجه شدم یکی از همکاران مرد پشت سرم منتظر هست تا از قفسه‌ی خودش چیزی بردارد اما متوجه اضطراب من شد و به سرعت برای اینکه معذب نباشم آنجا را ترک کرد.

ـ در یکی از راهروهای شلوغ دانشکده به یکی از دخترها برخوردم. او هم عجله داشت و این باعث شد کنترل خودش را از دست بدهد و به سمت من بیافتد طوری که انگار من او را در آغوش گرفته بودم. خودتان تصور کنید من و او چقدر در برابر نگاه‌های دیگر دانشجوها که بعضی‌هایشان چندان مودب نبودند خجالت زده شدیم.

ـ یکی از هم‌کلاسی‌های دختر من روی پله‌ها کنترلش را از دست داد و به شکل بدی افتاد و بخشی از لباس‌ها و بدنش به شکل نامناسبی آشکار شد. خودش طوری افتاده بود که نمی‌توانست از جایش بلند شود و کسی از پسرها هم در آن شرایط نمی‌توانستند از زمین بلندش کنند تا آنکه یکی از پسرهای آشنایش کمک کرد تا از زمین برخیزد.

ـ در یک شرکت کار می‌کردم. وارد اتاق یکی از کارمندان شدم تا تعدادی از پرونده‌ها را به او بدهم. در اثنای خروجم از اتاق مرا صدا زد. برگشتم و او را خجالت‌زده دیدم... سرش را پایین انداخته بود... منتظرم بودم که از من پرونده یا برگه‌های دیگری بخواهد اما از تردید و لکنت زبانش تعجب کردم. در حالی که سعی می‌کرد خودش را مشغول نشان دهد به سمت چپ نگاه می‌کرد ودر همین حال با من حرف می‌زد... فکر می‌کردم هر چیزی بگوید جز اینکه لباسم خونی است... دعا کردم که زمین باز می‌شد و مرا در خود فرو می‌برد...

قربانیان اختلاط... داستان‌هایی واقعی

امید گم شده؟

ام محمد زنی جا افتاده است که داستانش را به این صورت نقل کرده است:

با همسرم زندگی آبرومندانه‌ای داشتم هرچند نزدیکی و تفاهم کاملی بین ما نبود. او مردی با شخصیتی چندان قوی نبود که زنی مغرور چون من را راضی کند جز اینکه خوش قلبی بیش از حدش باعث شده بود از اینکه بیشتر مسئولیت‌ها و تصمیمات خانواده را من می‌گیرم چشم‌پوشی کنم.

همسرم خیلی نام همکار و شریکش را جلوی من می‌برد و بسیار پیش می‌آمد در دفترش ـ که در واقع بخشی از آپارتمان ما بود ـ او را می‌دیدم و این سال‌ها ادامه داشت. تا آنکه یک بار او و همسرش مهمان ما شدند و این دیدارهای خانوادگی پی در پی تکرار شد. از آنجایی که آن دو بسیار دوست بودند حساب این مهمانی‌ها و ساعت‌هایش از دستم در رفت آنقدر که حتی گاه خودش به تنهایی به خانه‌ی ما می‌آمد و با من و همسرم یا با او به تنهایی به گپ و گفتگو می‌نشست. همسرم به او

بی‌نهایت اعتماد داشت و با گذر زمان کم کم او را از نزدیک شناختم. او واقعا عالی و محترم بود و حس کردم به شدت به او گرایش دارم و در همین حال متوجه شدم او نیز چنین احساسی نسبت به من دارد.

پس از آن مسائل به طرز عجیبی جلو رفت طوری که فهمیدم او همان کسی است که من می‌خواهم و روزی آرزویش را داشتم... چرا الان و بعد از این همه سال باید پیدایش کنم؟ هر بار او یک درجه در چشم من بالا می‌رفت و همسرم چند پله پایین می‌آمد. انگار باید زیبایی شخصیت او را می‌دیدم تا به زشتی شخصیت همسرم پی ببرم!

اما آنچه بین من و آن مرد محترم بود از همان افکاری که شب و روز مشغولم داشته بود فراتر نرفت... هر چه بود در دلهای ما رخ داد تا همین امروز... اما با این وجود زندگی من به پایان رسید و همسرم برای من کسی جز یک انسان ضعیف با شخصیتی لرزان نبود. از او متنفر شدم و نمی‌دانم چطور چنین کینه‌ای از او به دلم نشست و از خودم می‌پرسیدم چگونه این همه سال تحملش کرده‌ام و به تنهایی با سختی‌های زندگی روبرو شده‌ام؟ اوضاع آنقدر بد شده که از او طلاق خواستم و او نیز به درخواست من از من جدا شد و آنقدر شکست که به ویرانه‌ی یک مرد تبدیل شد.

تلخ‌تر از همه‌ی چیز این بود که بعد از ویران شدن خانواده‌ام و شکسته شدن فرزندانم و همسرم به سبب طلاق، وضعیت خانواده‌ی آن مرد هم رو به وخامت گذاشت چون همسر او نیز بر اساس فطرت زنانه به آنچه در دل‌های ما می‌گذشت پی برد و زندگی او نیز جهنم شد. غیرت زنانه‌اش آنقدر بالا گرفت که یک شب ساعت دو بعد از نیمه شب به نزد من آمد و گریه کرد و سرم داد کشید و هر چه تهمت بود بار من کرد... خانه‌ی او نیز در حال ویرانی بود...

اعتراف می‌کنم که آن مهمانی‌های زیبایی که با هم داشتیم این فرصت را فراهم کرد تا در این وقت نامناسب از عمرمان با یکدیگر آشنا شویم.

هم خانواده‌ی او و هم خانواده‌ی من از هم پاشید. همه چیزم را از دست دادم و این را می‌دانم که نه شرایط من و نه شرایط او اجازه نمی‌دهد که هیچ گام مثبتی برای ارتباط با یکدیگر و ازدواج برداریم. من اکنون بیش از هر وقت دیگری بدبختم و در جستجوی خوشبختی وهمی و امیدی گم شده‌ام.

یک در برابر یک

ام احمد می‌گوید:

همسرم چند دوست متاهل داشت و به حکم روابط نزدیکمان عادت کرده بودیم هر هفته برای بگو و بخند در خانه‌ی یکی از ما مهمانی بگیریم.

خودم از آن شرایط راضی نبودم چرا که شام و شیرینی و آجیل و شربت و بگو و بخندمان آکنده بود از شوخی‌های گاه

خارج از حدود ادب و جوک و خوشمزگی و خنده‌های بلند...

به حکم دوستی، بسیاری از پرده‌ها برداشته شده بود تا جایی که گاه خنده‌های ریز را می‌شد بین فلان مرد و زن و نامحرم دید و گاه شوخی‌های سنگینی ـ بدون هیچ شرمی ـ درباره‌ی موضوعات حساسی مانند سکس و مسائل زنانه مطرح می‌شد که در این مجالس چیزی عادی و بلکه جذاب به حساب می‌آمد.

علی رغم آنکه در این مسائل با آنها همراهی می‌کردم اما وجدانم آزارم می‌داد. تا آنکه آن روز رسید؛ روزی که زشتی و حقارت آن مهمانی‌ها را آشکار کرد.

تلفن زنگ زد... یکی از مردان آن جمع بود... با او سلام وعلیک کردم و معذرت خواستم که همسرم در خانه نیست. اما در کمال تعجب گفت که این را می‌داند و با خود من کار دارد! وقتی گفت که می‌خواهد با من رابطه داشته باشد از شدت خشم دیوانه شدم و با او به تندی رفتار کردم، اما او خندید و گفت: به جای این شاخ و شانه کشیدن با من با همسرت جدی باش و مواظب کارهایش باش... این حرفش مرا در هم شکست اما سعی کردم خونسردی خودم را حفظ کنم و با خود گفتم حتما قصد از بین بردن خانواده‌ی مرا دارد. اما با این حال توانست بذر شک را نسبت به همسرم در دلم بکارد.

اما خلال مدت کوتاهی فاجعه‌ی بزرگ رخ داد... دانستم که همسرم با زنی دیگر رابطه دارد و به من خیانت می‌کند. این برای من قضیه‌ی مرگ و زندگی بود... با همسرم به صراحت حرف زدم و گفتم: این تنها تو نیستی که می‌توانی روابط پنهانی داشته باشی، چنین چیزی به من هم پیشنهاد شده... و داستان تماس دوستش را به او گفتم. شوک زده شده بود... گفتم: اگر می‌خواهی روابط پنهانی داشته باشی این را بدان که فقط تو نمی‌توانی چنین روابطی داشته باشی، به من هم چنین پیشنهادی شده! و داستان تماس دوستش را به او گفتم. شوهرم شوکه شده بود... گفتم: اگر می‌خواهی این رابطه را بپذیرم این در مقابل آن!... سیلی او همه‌ی وجودم را لرزاند... هر چند او می‌دانست من چنین کاری نمی‌کنم اما متوجه مصیبتی شد که وارد زندگی ما شده بود و دانست در چه فضای فاسدی داریم زندگی می‌کنیم. زجر زیادی کشیدم تا همسرم طبق اعتراف خودش آن زن فاسد را رها کرد. بله او را ترک کرد و به خانه و خانواده‌اش بازگشت اما چه کسی می‌تواند جایگاه قبلی‌اش و آن احترامی را که داشت به من بازگرداند؟ این زخم بزرگ در اعماق قلبم جای گرفت و به عنوان شاهد چیزی باقی ماند که آن را نشست‌های پاک و بدون نگاه آلوده می‌دانند حال آنکه هرگز پاک نیست...

هوش نیز می‌تواند فتنه باشد

عبدالفتاح می‌گوید:

به عنوان رئیس یکی از بخش‌های یک شرکت بزرگ مشغول به کارم. مدتی طولانی است که نسبت به یکی از همکاران خانم احساس خاصی دارم. نه به سبب زیبایی ظاهری ایشان، بلکه به سبب جدیت او در کار و هوش و ذکاوت ایشان علاوه بر

اینکه ایشان انسان بسیار محترم و باوقاری است که جز به کار به چیز دیگری توجه نمی‌کند. این احترام کم کم به تعلق خاطر تبدیل شد حال آنکه من یک مرد متاهل و خداترس بودم که هیچ فرضی را رها نمی‌کرد. این احساس را به ایشان گفتم اما با منع و پاسخ رد او مواجه شدم. او نیز متاهل و صاحب فرزند بود و هیچ رابطه‌ای را تحت هیچ نامی نمی‌پذیرفت، دوستی، همکاری، احترام متقابل... تحت هیچ نامی. گاه افکار خبیثی به ذهنم می‌رسد از جمله اینکه کاش او از همسرش جدا شود تا نصیب من شود.

کم کم شروع به فشار آوردن بر او کردم و به تخریب او نزد مدیران شرکت پرداختم که شاید نوعی انتقام از او بود. او با آرامش و بدون هیچگونه واکنشی با این کارهای من روبرو شد. فقط کار می‌کرد و کار می‌کرد و همین کار بی‌عیب و نقصش بود که از او دفاع می‌کرد و او به خوبی این را می‌دانست و هر چه تعلق من به او بیشتر می‌شد بی‌توجهی و پاسخ رد او نیز قوی‌تر می‌شد.

منی که به راحتی جذب زنان نمی‌شدم و از خدا می‌ترسیدم و از حدود روابطم با هیچ زنی پا فراتر نمی‌گذاشتم اینطور مجذوب این زن شده بودم... راه حل چیست؟ نمی‌دانم...

فرزند خلف پدر

خانم ن ع ع که دختری نوزده ساله است می‌گوید:

من آن هنگام دختری کم سن و سال بودم و با چشمان معصومم آن شب نشینی‌های خانوادگی را دنبال می‌کردم. چیزی که به یاد دارم این است که تنها یک مرد را می‌دیدم و او پدرم بود. همه‌ی حرکات و رفت و آمدهایش را زیر نظر داشتم... نگاه‌هایش را که زنان مجلس را در خود می‌بلعید... پاهایشان، سینه‌هایشان، چشمان این یکی را، موهای دیگری را و اندام آن را... مادرم بیچاره مجبور بود چنین مهمانی‌هایی را ترتیب دهد، او زن خیلی ساده‌ای بود.

در بین مهمان‌ها یکی از زنان عمدا توجه پدرم را به خود جلب می‌کرد. گاه به او نزدیک می‌شد و گاه با حرکات معنادار... من به دقت مراقب آنچه می‌گذشت بودم حال آنکه مادرم در آشپزخانه مشغول بود.

اما آن شب نشینی‌ها ناگهان قطع شد. با آن سن کمی که داشتم سعی کردم چیزی را که رخ داده درک کنم اما نتوانستم.

چیزی که به یاد دارم این است که مادرم در آن مدت کاملا فرو ریخت و دیگر نمی‌توانست حتی شنیدن نام پدرم را در خانه تحمل کند. همیشه حرف‌های مبهمی از بزرگترها می‌شنیدم مثل خیانت، اتاق خواب، خودم با چشمام دیدم، زنیکه فاسد، تو یه وضع ناجور دیدنشون... و دیگر کلمات کلیدی که فقط خود آدم بزرگ‌ها معنایش را می‌دانستند.

بزرگتر شدم و معنای آن حرف‌ها را فهمیدم و از همه‌ی مردها متنفر شدم. همه‌شان خائن هستند. مادرم زنی فرو ریخته است

که هر زنی به خانه‌مان بیاید از او می‌ترسد و به او به چشم متهمی نگاه می‌کند که می‌خواهد پدر من را بدزدد. پدرم اما هنوز همان هست و به سرگرمی‌اش یعنی دنبال کردن زنان ادامه می‌دهد اما این بار خارج از خانه. من اکنون نوزده سال دارم اما با این سن کم جوانان زیادی را می‌شناسم. از اینکه از آنها انتقام بگیرم لذت می‌برم. من هم کپی برابر با اصل پدرم هستم؛ پسرها را به دنبال خودم می‌کشانم بدون آنکه اجازه دهم حتی دستشان به یک تار مویم برسد. در بازار و دیگر جاها با حرکات عمدی‌ام آنها را به دنبالم می‌کشانم. تلفنم همیشه در حال زنگ خوردن است و از اینکه دارم برای جنس مادرم و خودم انتقام می‌گیرم افتخار می‌کنم، اما گاه احساس بیچارگی و خفگی می‌کنم. ابری تاریک و تیره به نام پدر بر زندگی‌ام سایه افکنده.

خانم (ص ن ع) تجربه‌ی شخصی‌اش را اینگونه بازگو می‌کند:

هیچگاه تصور نمی‌کردم شرایط کاری‌ام باعث شود با جنس دیگر (مردان) روبرو شوم اما این چیزی است که واقعا رخ داد... اوایل کار روبنده می‌زدم تا از مردان دور فاصله بگیرم اما یکی از خواهران به من گفت چنین پوششی بیشتر جلب توجه می‌کند برای همین بهتر است روبنده نزنم زیرا چشمانم تا حدودی جذاب است. برای همین روبنده را برداشتم به این گمان که این کار بهتر است... اما با عادت کردن به فضای مختلط متوجه شدم در میان آن جمع با همه متفاوتم... سردی من و مشارکت نکردن در گفتگو و شوخی باعث شده بود یک وصله‌ی ناهمگون باشم. همه از آن زن که من بودم می‌ترسیدند و این چیزی بود که یک بار یکی از آنها به صراحت بیان کرد که علاقه ندارد با یک شخصیت مغرور تعامل داشته باشد. هر چند در حقیقت من اصلا اینطور نبودم. برای همین تصمیم گرفتم خودم را از معرض اتهام خارج سازم و در شوخی‌هایشان شرکت کنم. اینجا بود که همه متوجه شدند من در سخن گفتن مهارت دارن و می‌توانم دیگران را قانع کنم و بر روی آنها تاثیر بگذارم. طرز صحبت من جدی و در عین حال موثر و جذاب بود. کمی که گذشت متوجه شدم مدیر مسئول من تحت تاثیر من قرار گرفته و وقتی من حرف می‌زنم کمی خودش را می‌بازد و همیشه سعی می‌کند عمدا بحث‌هایی به پیش بکشد که من نیز در آن شرکت کنم. متوجه نگاه‌های بد او می‌شدم و انکار نمی‌کنم که کم کم خودم هم داشتم به او فکر می‌کردم هرچند از اینکه مردان به چه سادگی اسیر یک زن مذهبی می‌شوند در تعجب بودم و با خود می‌گفتم پس با زنان دیگر چگونه‌اند؟ من هرگز فکر نامشروعی درباره‌ی او نداشتم اما به خود آمدم و این را نپذیرفتم که وسیله‌ای برای لذت بردن یک مرد غریب شوم حتی در حد لذت بردن از حرف‌هایم، برای همین از اینکه به هر صورتی با او تنها شوم جلوگیری کردم و در پایان به این نتایج رسیدم:

۱ـ جذب شدن دو جنس در هر وضعیتی وارد است، هر چه مردان و زنان چنین چیزی را انکار کنند. این جذب شاید به صورت مشروع آغاز شود و با یک کار نامشروع پایان پذیرد.

۲ـ حتی اگر انسان خودش را حفظ کند اما نمی‌تواند از روش‌های شیطان در امان بماند.

۳ـ و حتی اگر خود شخص با جنس مخالفش از حدود مرسوم و معقول پا فراتر نگذارد باز نمی‌تواند رفتار طرف دیگر و احساسات او را تضمین کند.

۴ـ و در پایان، هیچ خیری در اختلاط نیست و هرگز به آن نتایج مثبتی که ادعا می‌کنند نخواهد انجامید و بلکه اندیشه و تعقل را تعطیل می‌کند.

پس از طرح همه‌ی آنچه درباره‌ی اختلاط بیان کردیم باید سوالاتی را مطرح کنیم.

وقتش شده که به این اعتراف کنیم که هر چه این اختلاط را زیبا جلوه دهیم و آن را دست کم بگیریم بدی‌های آن ما را ترک نخواهد کرد و زیان‌هایش به خانواده‌های ما خواهد رسید و فطرت سالم هرگز نخواهد پذیرفت که شرایط اختلاط یک شرایط طبیعی در روابط اجتماعی است. این همان فطرتی است که باعث شد اکثریت شرکت کنندگان در این نظرسنجی (۷۶ درصد) کار در یک محیط غیر مختلط را ترجیح دهند. همین نسبت یعنی ۷۶ درصد شرکت کنندگان نیز اختلاط را غیر شرعی دانسته‌اند. اما چیزی که جلب نظر می‌کند این نسبت خوشحال کننده نیست که حاکی از پاکی جامعه‌ی اسلامی است، بلکه نسبت کمی است که اعتراف کرده‌اند اختلاط جایز است یعنی ۱۲ درصد شرکت کنندگان، اما با رعایت ضوابط دین و عرف و سنت‌ها و اخلاق و وجدان و وقار و پوشش... و دیگر ارزش‌های زیبایی که به نظر آنان باعث می‌شود اختلاط در حدود خود باقی بماند.

از آنان می‌پرسیم این اختلاطی که امروزه در دانشگاه‌ها و بازارها و محل کار و نشست‌های خانوادگی و اجتماعی‌مان می‌بینیم آیا چیزهایی که گفتند در آن رعایت می‌شود؟ یا چنین اماکنی پر است از موارد خلاف شرع در لباس و حرف‌ها و کارهایی که انجام می‌شود؟ مگر خونمایی و بدحجابی و فتنه و روابط مشکوک در این اماکن نیست آن هم بدون رعایت اخلاق و وجدان و پوشش، گویا زبان حالشان می‌گوید: اختلاطی که هم اکنون هست حتی مورد خشنودی همین کسانی که اختلاط را در محیطی پاک جایز می‌دانند هم نیست.

وقتش رسیده که اعتراف کنیم اختلاط همان محیط گرم و مرطوبی است که شرایطی است مناسب برای رشد قارچ‌های اجتماعی مسموم که بر روی کف و دیوار و سقفش رشد و تکثیر می‌شود بدون آنکه کسی بداند عامل اصلی‌اش همین روابط نزدیک است تا جایی که به حق همین اختلاط اساس فتنه‌ای ساکت است که دل‌ها و شهوت‌ها را به تحرک وا می‌دارد و با برانگیخته ساختن عوامل خیانت به اساس خانواده‌ها ضربه می‌زند.

از الله متعال سلامت و عافیت و صلاح حال خواهانیم وصلی الله علی نبینا محمد.